

لغت موران (جلسه ۷)

لغت موران، در فصل اول این نکته بود که برای سلوک عقیده، جان پاک و مناسبت لازم است، انسان باید مناسبت داشته باشد و با نور باید مناسبت پیدا کند.

فصل دوم که همان فصل لاک پشت ها بود، مربوط به این نکته بود که حالا که باید مناسبت داشته باشد، آیا واقعا روح انسانی چنین مناسبتی را می تواند برقرار کند یا نه؟ خب این سوال مطرح شد که چنانچه این انسان در ماده به دنیا آمده، و دارد کار مادی انجام می دهد، لابد مادی است. سنگ پشتان هم همین را گفتند، گفتند انسان مادی است، چطور ممکن است کسی که در ماده حادث می شود و حدوث مادی دارد، جنسش مادی نباشد و برزخی باشد و مربوط به عوالم بالا باشد؟! اینجا منظور شیخ اشراق این بود که به هر جهت توجه داشته باشید و تلقی خودتان را درست کنید از انسان، انسان مادی نیست، درست است که با ماده کار می کند، ولی روح انسان مادی محسوب نمی شود. و درست است که خود این فضا، فضای کمالات است برای او، حالا این فضای کمالات انشالله یک قسمت هایی از آن در فصل ۸ می آید. که البته من می خواهم یک مقداری زودتر سر آن بایستم، چون با حافظ هم همین مطلب مطرح شد و سوال مطرح شد، عمومی و خصوصی، به هر جهت دیده اید دیگر، فضای ادبیات عرفانی ما فضاییست که «مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک، چند روزی قفسی ساخته ام از بدنم» این بدن حکم قفسی را دارد که من باید از آن بیرون بزنم.

و حالا اینکه نگاه کامل این نیست، اتفاقا نگاه کامل این است که حضور در عالم ماده، کمالات ایجاد می کند برای روح! شما بالاخره اگر در این دنیا نمی بودید که درس نمی خواندید، سر کلاس های متعدد نمی نشستید. کمالاتان به این است که جهت این را عوض کنید، این نکته ی مهمیست، این معنی را از همه بیشتر مولوی به آن درست پرداخته است. در ادبیات ما که من تحت عنوان (لذت و علم و تصعید شهوات) انشالله در آینده ای نزدیک عرض می کنم. فعلا در حافظ به همین معنا پردازیم، تیترش را این گونه بنویسید (لذت علم و تصعید شهوات) یعنی شهوات را تصعید کردن نه از بین بردن، یعنی صعود دادن در شهوات، یعنی شهوت را انواع و اقسامش را خوراک و زمینه کردن برای رشد کردن است. اتفاقا دو نگاه نسبت به مسئله شهوات است، یکی به هر جهت کنار بگذار، یک جوری مدل قرآنی اش است، که شاید هیچکس مثل مثنوی به این مدل به آن نپرداخته. به هر جهت آنچه که قالب و گرانی گاه حرف تصوف به عرفاست این است که (کنار بگذار) خودت را از این قفس خلاص کن! یک همچین فضایی دارد.

«إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي» این را همیشه یادتان باشد. عرض به محضران این حالتی که به هر جهت روح پرواز کند و خلع کند، به حضرت فاطمه زهرا (س) خیلی می آمدند و این را می گفتند که علی مرد، می گفتند کجا مرد؟ می گفتند در نخلستان مرد! کلا کار هر شبشان بود، این نمرده و حالت غشوقه است که برای علی ایجاد می شود. این حالتی که به هر جهت تا این حد که بدن را خلع می کند معلوم باشد، که در فصل ۲ فصلی است که یک تجرد برزخی در او هست. گاهی اوقات انقدر ما با این بدن همراه بودیم و حواسمان هم حتی به موضوعاتی مثل خواب و این ها نبوده بلند شدیم، راه رفتیم، هرکاری کردیم، احساس کردیم که این بدن ماییم. و بعد هی نگران می شویم از اینکه می خواهند ما را بگذارند در قهر! دیدید چقدر حالت نگران کننده ای دارد، در صورتی که آن چیزی که در روایت ما اسمش قبر است، خود تن است! که حالا در قبر از تن آزاد می شود، یعنی انقدر نگران کننده می شود که می گویند می خواهند ما را بگذارند در ۲ متر جا، اینجا اصلا ما را نمی گذارند در ۲ متر جا، پیرهن ما را از تنمان در می آورند و می گذارند در ۲ متر جا... لذا آن چیزی که حتی، شنیدید دیگر که مثلا خواب بوده ولی این ها رویای صادق است، که حاج قاسم را دیدند و دو موشک خورد در یک پاترول یا یک همچین چیزی، و گفتند ما اصلا متوجه نشدیم، ما قبلش از بدنمان بیرون رفتیم، و رفتیم پیش امام حسین و اصلا متوجه نشدیم.

ببینید اینکه شما فکر می کنید خورد به آن و شد «اریا اریا» و بدتر از آن؛ این اصلا متوجه نشده، چون که پیرهنش را درآورده و در پیرهنش خورده! کما اینکه اگر شما یک جای دیگری باشید و یک اتفاقی برای پیرهنتان بیفتد شما چه حسی بهتان دست

می‌دهد؟ لذا این نگران کننده نیست که من رفتم در ۲ متر جا، چون من اصلا نرفتم در ۲ متر جا، این نگران کننده است که من که آزاد می‌شوم تنها می‌مانم با خودم، من می‌شوم و خودم، این "خودم" تناسبش چیست؟ سجینی است، علی است، چجوری است؟ این بخش، بخش اصلی نگران کننده آن است، لذا این مقدار همراهی با بدن در ما یک تلقی اشتباه درست کرده، آن شعر را یادتان هست فکر کنم در دبیرستان بود یا معلم های دبیرستان به ما می‌گفتند «گر من منم پس کو کدوی گردنم، گر تو منی پس من کی ام» یادتان هست آن را؟ شخصی آمده بود در شهری و برای اینکه در شب گم نشود، کدو فروشی یک کدو بر گردنش می‌اندازد، بعد او دیگر کدو را همه جا با خودش می‌برد، تا اینکه زیر یک درخت خوابش می‌برد، و بعد یک شخصی می‌آید کدو را از گردن او باز می‌کند و به گردن خودش می‌اندازد و می‌خوابد، بعد او بلند می‌شود و این صحنه را می‌بیند، می‌گوید «گر من منم، پس کو کدوی گردنم / گر تو منی پس من کی ام؟» یعنی خودش را گم کرده دیگر، خودش را آن کدو احساس می‌کرده، خلاصه گر من منم پس کو کدوی گردنم، ما هم واقعا همین حس را داریم.

حالا آن موقع خود این روحی که در قالب این تن قرار گرفته، به تعبیر حافظ در قفس تن قرار گرفته «در سراچه‌ی ترکیب، تخته بند تنم» اینی که اینجوری قرار گرفته واقعا چنانچه شهواتش را به سمت ماده ببرد، خود روح حالت سجینی و حالت «أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ» پیدا می‌کند. و اگر به سمت علی حرکت کند که چقدر این بدن می‌تواند کمک کند، یعنی بدن است که سجده می‌کند و روح را باز می‌کند، بدن است که چشم دارد در محرمات و روح را می‌بندد و خراب می‌کند، یعنی روح سجینی می‌شود. خلاصه محتوای فصل دوم که فصل برزخیت روح است که باید به آن توجه داشت، فکر نکنیم که ما بدینیم، درست است مثل آن مرغی که هی دارد آب بازی می‌کند، این سلحفات ها و انسان های نا آگاه و منغم در ماده مسخره می‌کنند و می‌گویند مگر می‌شود یک نفر که در دنیا حادث شده، دنیوی نباشد و برزخی باشد؟ مگر می‌شود همچین چیزی! اصل خودش این است که حالا در فلسفه «جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا» بودن نفس اثبات می‌شود، خودش خیلی شکوهمند و رو به جلو است این حرف که ملاصدرا می‌زند. اینجاست که می‌رسیم به فصل ۳، کلا استدلال هایش هم بر اساس تجرد روح و پیغمبر و صوفیه و خلع بدن و همه این هاست.

(فصل ۳)

«همه مرغان در حضرت سلیمان حاضر بودند الا عندلیب» حالا این ها را بعدا تیکه به تیکه انشاالله رمز گشایی می‌کنیم، خلاصه حضرت سلیمان همه چیزها را داشته، به تعبیر شیخ اکبر که می‌گفت (مانیتور کرده) «وَتَقَفَّدَ الطَّيْرَ» همه این ها بودند پیش حضرت سلیمان، حالا این هم یک نکته ای است، کلا بحث مرغ و سیمرغ «مرغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک / دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم» این بحث مرغ و سیمرغ خیلی در فضای عرفانی ما مطرح است، بخاطر اینکه مربوط به آسمان هاست، عرض کردم هرچقدر انعام و چهارپا هست مربوط به زمین است، حالت تحقیر آمیزی دارد! ولی طیور اصلا تحقیر نشدند در فضای قرآن، همه‌شان از سنخ ههد و «أَزْيَعَهُ مِنَ الطَّيْرِ» شما ۴ تا پرنده بگیر و بگذار روی قلل و نمی‌دانم «عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ» خلاصه خیلی طیور، یا حتی حضرت عیسی (ع) وقتی که می‌خواهد، زنده کند «كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» یعنی پرنده زنده می‌کند، (كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ) می‌کند و بعد روحانیت عیسوی گاو زنده نمی‌کند، گرچه گاو هم می‌تواند زنده کند، ولی پرنده زنده می‌کند، او روح الله است (روح خداست) روح خدا چیزی که زنده می‌کند پرنده است.

لذا فضای پرندگان، فضای ویژه‌ایست هم در ادبیات ما، هم در بحث ادبیات عرفانی ما، خیلی ویژه است. اینکه «همه مرغان در حضرت سلیمان حاضر بودند الا عندلیب» که حالا معلوم می‌شود، عندلیب به عنوان مرغ هزارستان، برای خودش یک فضای فوق العاده ای دارد که حالا ارتباطش به فصول های بعد را هم می‌گویم، حالا فعلا عندلیب «سلیمان مرغی را به رسالت نامزد کرد که عندلیب را بگو ضرورت است رسیدن شما و ما به یکدیگر» به یک مرغی گفت برو به عندلیب بگو، عندلیب هم در مکن خودش بود و تا آن موقع هم بیرون زنده بود «چون پیغام به عندلیب رسید، عندلیب هرگز از آشیان بیرون نیامده بود» گفتند ما باید همدیگر را ببینیم حتما، یعنی مقدر این عالم این است که ما و شما همدیگر را ببینیم «با اشکال خویش مراجعت کرد لفظ سلیمان پیغمبر (ع) بر این نسق است و او دروغ نگوید» عندلیب آمد و مرغ های دیگری که

شبهه خودش بودند را دور خودش جمع کرد و گفت: به هر جهت سلیمان گفته است که ما همدیگر را می بینیم، این را بدان، و او دروغ نگوید، سلیمان هم دروغ نمی گوید «به اجتماع ابعاد کرده است» او وعده داده که ما همدیگر را می بینیم.

«اگر او بیرون باشد و ما درون» اگر او بیرون باشد و ما درون لانه خودمان «ملاقات میسر نشود» آن ملک سلیمانی به آن عظمت، بیرون، ما هم در لانه خودمان، قرار باشد همدیگر را هم ببینیم! معلوم است ما باید برویم مهمانی خدا دیگر، خدا که نمی تواند بیاید مهمانی ما «ملاقات میسر نشود و او در آشیان ما نگنجد» او در آشیان ما جا نمی شود «و هیچ طریق دیگر نیست» هیچ راه دیگری هم نمی ماند «یکی سال خورده در میان ایشان بود» ببینید گفتم باز دوباره پای یک مور متصرفی، یک قاضی حاکمی، یک پیر سالخورده ای، وسط هست که مرشد است «آواز داد که وعده "یوم یلقونه" راست باشد» این وعده (یوم یلقونه) راست است «و قضیه "کل لدینا محضرون"، "و انّ الینا ایا بهم"، "فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر" درست آید، طریق آن است که چون ملک سلیمان در آشیان ما نگنجد ما به ترک آشیان گوئیم و به نزدیک ملک رویم» خیلی مثال قشنگی است «وگرنه ملاقات میسر نشود» برای این ملاقات ما باید بزنیم بیرون تا برسیم. خیلی مطالب مهمی هستند، حالا در رمز گشایی مسائل قیامت و همه این ها در می آید.

«جنید را (ره) پرسیدند که تصوف چیست؟ او این بیت بگفت: فکتّا حیث ما کنوا / وکانوا حیث ما کتّا» هستیم جایی که آنها بودند، و آنها بودند جایی که ما هستیم. (حالا این بعدا معلوم می شود معنی اش چیست) به هر جهت فصل ۳ فصلی است که سلیمان، مرغ، سیمرغ، عندلیب، هزار دستان، همه را داشته فقط عندلیب را نداشته و مرغ هزار دستان را (این پیغام را توسط مرغی دیگر به عندلیب می رساند که عندلیب حتما سلیمان را خواهند دید، جای قرار کجاست؟ هر جایی که لازم باشد، پس در لانه نمی شود) حالا اینکه بزور شما را بیرون می برند یا نه، اگر یک اندک ایمانی انشاالله با ما باشد، این باد (مسخیه و منسیه) را شنیدید؟ که من عرض می کردم در کلاس های معاد، یک چیزی می دهند بو می کنید، کلا می گویند من می آیم، با خوبی و خوشی خودتان این قفس را رها می کنید. منتهی به مراتب «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» برای خودش حرفی است، یعنی خودتان از الان نسبت پیدا می کنید، با اینکه گفتند دعا برای مرگ نکنید ولی استعداد مرگ را ایجاد کنید.

استعداد مرگ اینجوری است که به هر جهت مثل یک مسافرت طولانی است، که انسان حواسش هست، آن طرف هی دارد چک می کند که خانه دارد یا ندارد، خانه اش این را دارد یا ندارد، یک مسافرت اندکی هم که انسان بخواهد برود می پرسد که بالاخره هتل است، خانه است، خانه اش لوازم دارد یا نه، چیکار باید کند، لوازم لازم را می بیند که از الان باید فراهم کند، این می شود استعداد مرگ. هر چیزی که آن طرف بخواهد اتفاق بیفتد، آن طرف می گوید این تفاخرها و تبخترها دیگر کار نمی کند، آنجا قلب سلیم کار می کند «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» قلبی که معارف را باور دارد، قلبی که مردم را دوست دارد، قلبی بی نفرت، قلبی که دشمنان پیغمبر را دوست ندارد، قلبی که دوستان را دوست دارد، حسادت نمی کند.

به هر جهت «أَلَيْسَ تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ» با دل طلوع می کند، آتش بر دل طلوع می کند، اگر کسی همین الانش هم به دلش بپردازد، می فهمد به چه چیزهایی علاقه دارد، چه زیرآب زنی هایی را می کند، چقدر مراقبت می کند از خودش در همین حوادثی که دارد اتفاق می افتد. نمیدانم کی چیکار کرد، من به دوستان می گفتم، من نمی گویم کردی یا نکردی، ولی حضرت داوودی که به هر جهت حکم به (فصل الخطاب) از خدا گرفته بود، سر آن قصه حکمیتش اشتباه کرد! «لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ الْخُلَطَاءَ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ» آدم فکر می کند که خیلی وقتها می تواند درست قضاوت کند، کسی که آن سرا برایش مهم است، الکی هی ورود نمی کند در این بحث ها، این را محکوم کند، آن را محکوم کند، به هر جهت بگذار یک اتفاقی بیفتد بعد محکوم کن! خودت را دقیقا وارد همان بحث ایران اینترنشنال و این ها نکن یکم به فکر قیامت باش، صبر کن اگر اثبات شد بعدا بگو.

به هر جهت می خواهم بگویم که خیلی اوضاع در این صورت خراب است، اوضاع شما که خیلی خراب است...